



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا  
فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

به هر شبی چو محمد به جانب معراج  
بُراق عشق ابد را به زیر زین کشدا

به پیش روح نشین زان که هر نشست تو را  
به خلق و خوی و صفتهای همنشین کشدا

شراب عشق ابد را که ساقیش روح است  
نگیرد و نکشد و ر کشد چنین کشدا

برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی  
که آن تو را به سوی نور شمع دین کشدا

رسید وحی خدایی که گوش تیز کنید  
که گوش تیز به چشم خدای بین کشدا

خیال دوست تو را مژده وصال دهد  
 که آن خیال و گمان جانب یقین کشدا

در این چهی تو چو یوسف خیال دوست رسن  
 رسن تو را به فلک‌های برترین کشدا

به روز وصل اگر عقل ماندت گوید  
 نگفتمت که چنان کن که آن به این کشدا؟

بجه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر  
 گرفتمش همه کان است کان به کین کشدا

به راستی برسد جان بر آستان وصال  
 اگر کژی به حریر و قز کژین کشدا

بکش تو خار جفاها از آن که خارکشی  
 به سبزه و گل و ریحان و یاسمین کشدا

بنوش لعنت و دشنام دشمنان پی دوست  
 که آن به لطف و ثناها و آفرین کشدا

دهان ببند و امین باش در سخن داری  
 که شه کلید خزینه بر امین کشدا

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

در بیان این حدیث کی ان لربکم فی ایام دهرکم نَفحاتٍ اَلَا فَتَعَرَّ ضُوا لَهَا

همانا خدای شما در طول روزگاران شما، دمهای خوشبویی دارد، پس خود را در معرض آن قرار دهید.

Verily, your Lord hath, during the days of your time, certain breathings:  
oh, address yourselves to (receive) them.

گفت پیغمبر: که نَفَحَتَهای حق  
اندرین ایام می‌آرد سَبَق

گوش و هُش دارید این اوقات را  
در ربایید این چنین نَفحات را

نَفحه آمد مر شما را دید و رفت  
هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نَفحه دیگر رسید، آگاه باش  
تا ازین هم وانمانی، خواه‌تاش

جان آتش یافت زو آتش کُشی  
جان مرده یافت از وی جنبشی

جان ناری یافت از وی انطفا  
مرده پوشید از بقای او قبا

تازگی و جنبش طویست این  
همچو جنبشهای حیوان، نیست این

گر در افتد در زمین و آسمان  
زهره‌هاشان آب گردد در زمان

خود ز بیم این دم بی‌مُنْتَهَا  
باز خوان: فَأَبَيِّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا

ورنه خود اَشْفَقْنَ مِنْهَا چون بُدَى؟  
گرنه از بیمش دل گُهِ خون شدی؟

دوش دیگر لُون این می‌داد دست  
لَقْمَةً چندی در آمد ره ببست

بهر لقمه گشته لقمانی گرو  
وقت لقمانست ای لقمه برو

از هوای لقمه این خارخار  
از کف لقمان برون آرید خار

در کف او خار و سایه‌ش نیز نیست  
لیکتان از حرص آن تمییز نیست

خار دان آن را که خرما دیده‌ای  
زانک بس نان کور و بس نادیده‌ای

جان لقمان که گلستان خداست  
پای جانش خسته خاری چراست؟

اشتر آمد این وجود خارخوار  
مصطفی‌زادی برین اشتر سوار

اشترا تنگ گلی بر پشت تست  
کز نسیمش در تو صد گلزار رست

میل تو سوی مُغیلانست و ریگ  
تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ؟

ای بگشته زین طلب از کو بکو  
چند گویی کین گلستان کو و کو؟

پیش از آن کین خار پا بیرون کنی  
چشم تاریکست جولان چون کنی؟

آدمی کو می‌نگنجد در جهان  
در سر خاری همی گردد نهران

مصطفی آمد که سازد همدمی  
کَلْمِیْنِی یا حُمَیْرَا کَلْمِی

ای حُمیرا اندر آتشِ نِه تو نعل  
تا ز نعل تو شود این کوه، لعل

این حمیرا لفظ تَأْنِیْثِ ست و جان  
نام تَأْنِیْثِش نهند این تازیان

لیک از تَأْنِیْثِ جان را باک نیست  
روح را با مرد و زن اشراک نیست

از مؤنث وز مذکر برترست  
این نی آن جانست کز خشک و ترست

این نه آن جانست کافزاید ز نان  
یا گهی باشد چنین گاهی چنان

خوش کننده‌ست و خوش و عین خوشی  
بی خوشی نبود خوشی ای مُرْتَشی

چون تو شیرین از شکر باشی بود  
کان شکر گاهی ز تو غایب شود؟

چون شکر گردی ز بسیاری وفا  
پس شکر کی از شکر باشد جدا؟

عاشق از خود چون غذا یابد رَحِیق  
عقل آنجا گم شود گم ای رَفِیق

عقل جزوی عشق را مُنْکِر بود  
گرچه بنماید که صاحبِ سِر بود

زیرک و داناست اما نیست نیست  
تا فرشته لا نشد آهرمنیست

او بقول و فعل یار ما بود  
چون بحکم حال آیی لا بود

لا بود چون او نشد از هست نیست  
چونک طَوْعاً لا نشد کُرْها بسیست

جان کمالست و ندای او کمال  
مصطفی گویان: اَرِحْنَا یا بلال

ای بلال افراز بانگ سلسلت  
زان دمی کاندردمیدم در دلت

زان دمی کادم از آن مدهوش گشت  
هوش اهل آسمان بیهوش گشت



## قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۷۲

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ  
يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

### ترجمه فارسی

همانا ما امانت [خویش] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، آنها از برداشتن آن تن زدند و حالت وجد آمیخته با بیم پیدا کردند. انسان این امانت را برداشت، او ستمکار و نادان است.

### ترجمه انگلیسی

We did indeed offer the Trust to the heavens and the Earth and the Mountains; but they refused to undertake it, being afraid thereof: but man undertook it: He was indeed unjust and foolish.